

بعد چون ریت ملی رسیدند حضرت خواجه حضرت علی
ایشان بخدمت خواجه یوسف آمدند علیهم السلام برین شرح
بزرگوار در حضور خواجه حضرت علیم ملقبین ذرا دل خواجه علی
قرصی گفتند و خواجه حضرت علیم السلام این را بخوانم یوسف آمد
رحم الله علیهم سر زد و رب بخند که حضرت خواجه گفتند این است
جانابیم از ذکر تو خاموش مبادید تا تو خاطر فراموش من
هر جا ز شایستگی حدیثی گویند : ذرات وجود من هر کوی
آنی تو که از نام تو مبارک عشق : وز نام تمام تو مبارک عشق
عاشق شود آتش که بگویند که زد : گویند در تویم تو مبارک عشق
جانان تو تا چند اند و چشم : این بازرگان جوان گویم غم
دلدارا که تو می در دل داده منم : انبوه کفم از تو و اندوه منم
دین کونه که جلوه مال دل او بکند : عاشق ز بهر جلوه بجز بکند
و با دست سلامت کش در گویم : لیکن بوی که آتش منم کند
نقل است که خواجه بزرگ در سکه و در همه اصحاب شریف بودند
و بخدا که علم از فی مشغول بودند در میان مساجد خواجه علی

۱۱۱
الرحم سر در کربان تغلظ و کشیدند و بهر عالم ابرو الحقا و نشا
اصحاب جمله گوش پرورش را بجهت استماع الفاظ جان پرور سخن
مرواستند تا خواجه خواجه فرمودند فرمودند ابابالا و
مستعد باشند که نوای دولت و کوس سعادت مرد مردان
بس که امار رحمة علیه بخلوت نوازش در آمده است و عین
و همین زمان بنویسند و نند جهان صدیق در وین خواجه
رسید و جماعت بنتر و صحبت شرف خوانند شدن و در انشا
این کلمات چنین گفتند که گیت در میان که کم خدمت مبادید
بر میان بر بند و در چهل آن جمع جواب نداد چون نظر افکند
و باطن خواجه بزرگ در سکه بخواجه صدیق افتاد و جرم از سر قدم
ساحت و از گران میان آمد و گفت که اجازت خواجه
بند ضعیف بنده که آن صاحب در کتان بسیر مطر خنده کالی
خواجه رحمة علیه دعا جز ببار کردند و گفتند ای فرزند
از ما بچای این مقدار وزن بگیر و احوال انشا الله اقدم
مفودند بعد استاموز و نه را از لطمه بدون آوردند